

عبدالجواد فلاطوری
ترجمه خسرو ناقد

فرهنگ شرقی - اسلامی و نیست انگاری غربی *

این دو حوزه فرهنگی، همیشه در نتیجه برخورد با فرهنگهای بیگانه پدید آمده است.

بدون آشنایی با روح تمدنهای باستانی شرق، بی گمان افلاطونی پدید نمی آمد و بدون برخورد با عناصر فرهنگی پا گرفته در یونان باستان، بی تردید مراکز علمی بیشمار در آسیای غربی و خاور میانه ایجاد نمی شد. بدون آشنایی با مسیحیت، اندیشه وحدت مغرب زمین - به مثابه وجه تمایز آن با مشرق زمین - معنایی نمی داشت. همچنان که بدون برخورد با چنین مغرب زمینی، فرهنگ اسلامی هستی نمی یافت و بدون آشنایی با فرهنگ اسلامی، رنسانس اروپا پدید نمی آمد. و سرانجام اینکه بدون تلاقی سرزمینهای شرقی یا مغرب زمینی با چنین پیشینه فرهنگی، ظهور عصری جدید در سرتاسر جهان و برای تمام بشریت ممکن نمی گردید. البته در اغلب این موارد، برخورد و تلاقی فرهنگها و تمدنهای گوناگون، بدون برنامه ریزی قبلی صورت گرفته است. ولی این برخوردها آنجا به بار نشسته و آنگاه ثمر داده است که ناقل ارزشهای فرهنگی، آگاهانه، خود را با عناصر مأخوذ از فرهنگ بیگانه مشغول داشته و با کندوکاو و بررسی همه جانبه آنها، از میانشان متناسب ترین و بهترین عناصر را برگزیده است. این فرایند امروز در کشورهای شرقی و سرزمینهای اسلامی و بویژه در ایران قابل اجراست و کاربرد دارد. باید دانست که تلاقی فرهنگهای غرب و شرق در این سرزمینها مدتهاست به وقوع پیوسته و در جریان است و این واقعیتی است که نمی توان آن را نادیده گرفت و از اذهان زدود. با این همه ممکن و حتی ضروری است که با برقراری گفت و گویی میان فرهنگها، تمام توان و تلاش خود را در جهت حفظ هویت فرهنگی مشرق زمین، خاصه هویت ایرانی و حمایت از آن به کار گیریم. نباید فراموش کرد که ایران از همان آغاز گسترش اسلام، تنها کشور در میان سرزمینهای مغلوب بود که با حفظ هویت خود، یعنی پاسداری از فرهنگ و زبان خود، توانمندی فرهنگی خویش را به اثبات رساند. از این رو بابرانگیختن و

اشاره

پوشش از امکان گفت و گوی فرهنگها و تمدنها اکنون به پریشی حیاتی بدل شده است. شاید این امر بیش از هر چیز محصول اجتناب ناپذیری تماس چهره به چهره فرهنگها در عصر ارتباطات فرامرزی است. اما این پریشی، پرسنده را بلافاصله به سوال از چیستی و ماهیت فرهنگها رهنمون می شود. متفکر فقید، عبدالجواد فلاطوری، در این نوشتار، با اشاره به آرای نیچه، اظهار می دارد که فرهنگ غرب جدید همواره رگه ها و مایه هایی از نیست انگاری را با خود داشته است.

نویسنده، آرای نیچه در باب نیست انگاری در فرهنگ و تمدن اسلامی را بررسی می کند و در نهایت نتیجه می گیرد که فرهنگ شرقی - اسلامی بنا به مبادی و موازین عملی و نظری اش نمی تواند به نیست انگاری غربی منتهی شود.

۱- طرح مسأله

معنا و نیز فایده برخورد و گفت و گوی فرهنگها و تمدنها این است که ناقل هر تمدنی آنچه را از فرهنگ خود فهم می کند و شاخص آن می داند، با مخاطبش در میان گذارد و به او نشان دهد؛ چرا که شناخت صحیح و درک متقابل نقطه نظرات، این امکان را می تواند فراهم آورد که هریک در عین حفظ و پاسداری از فرهنگ خود، از فرهنگها و تمدنهای دیگر نیز در جهت توسعه و تعالی فرهنگی الهام گیرند. حال این پرسش پیش می آید که آیا چنین برخوردها و گفت و گوهایی ضروری و یا اصولاً امکان پذیر است؟ در پاسخ باید خاطر نشان کرد که تاریخ سیر تکامل فرهنگها و تمدنها - بویژه تاریخچه رشد فرهنگهای شرق و غرب - نشان دهنده این واقعیت است که این برخوردها و گفت و گوها هم ضروری و هم امکان پذیرند؛ زیرا، صرف نظر از سازگاری و ناسازگاری ماهوی این فرهنگها، هر تجدید حیات و نوسازی دوران ساز و هر رشد و تکامل متناسب در

تحریک احساسات مردم و مردود و محکوم دانستن این فرهنگ و ستایش از آن فرهنگ و اینجا و آنجا دنبال بلاگردان و مقصر گشتن تا مسئولیت این کمبود و آن کاستی و عقب ماندگی را بر گردن این و آن انداختن، به کاری پیش می رود و نه مسأله ای حل می شود. آنچه اما در آغاز باید در هر حال تحقق یابد، فراهم آوردن ابزارهایی برای هدایتی سنجیده در جهت خروج از این تنگناست. اما راه اندازی چنین هدایت آگاهانه ای مستلزم شناخت روشن از ماهیت فرهنگها و سیر تکامل تمدنهای شرق و غرب است. از سوی دیگر، تعریف و توصیف دقیق ماهیت فرهنگها مسأله ای دشوار و حتی غیرممکن است. ولی این امر مانع کار ما نیست؛ زیرا ما با به کارگیری روش قیاسی دقیق و در عین حال فشرده، می توانیم راهی برای دستیابی به ارکان اصلی و بنیاد جوهری فرهنگها بیابیم؛ ارکانی که حتی الامکان اساسی ترین عناصر حوزه فرهنگی مورد نظر را در خود منعکس کند.

بر این اساس، و تنها بر این اساس است که در اینجا مفهوم نیست انگاری برگزیده شده است تا موضوع تحقیق و بررسی قرار گیرد؛ چرا که نیست انگاری همیشه و همه جا چون سایه ای نامرئی، یا بهتر بگویم، همانند سایه ای سرکوب شده، فرهنگ غرب را تعقیب کرده است. لذا بررسی مفهوم نیست انگاری می تواند فرهنگ مغرب زمین را در قیاس با فرهنگ شرق، در یکی از مهمترین ارکان اصلی اش به ما بینمایاند و ابعاد گوناگون آن را روشن کند.

ما در آغاز این گفتار به مطالعه آرای بیانگر اصلی این گرایش، یعنی فریدریش نیچه می پردازیم؛ کسی که پیش از هر چیز با کشف خودیکی از ارکان اصلی، ولی نهان فرهنگ مغرب زمین را به گونه ای چشمگیر آشکار کرد. افزون بر این، اهمیت نظرات نیچه برای بررسی ما از آن روست که او در تجزیه و تحلیل نقادانه خود، با پافشاری بر واقعیت، کوشیده است تا فرهنگهای دیگر و از آن جمله فرهنگ اسلامی را نیز از منظر این رکن اصلی بررسی کند. البته بحث ما بر سر زوا یا ناز و ابودن نقد نیچه و درستی یا نادرستی کشف او نیست. مادر اینجا، نه به هیچ وجه قصد تفسیر آرا و افکار او را داریم و نه قصد آنکه تفسیرهایی دیگران از اندیشه های نیچه را اساس کار خود قرار دهیم؛ آن هم به این دلیل ساده: موضوع بررسی ما به ندرت مورد توجه دیگران واقع شده است. منظور ما از توصیف ماهیت و تشریح ویژگیهای فرهنگهای شرق و غرب از منظر نیست انگاری، صرفاً برای پاسخ به این پرسش است که آیا فرهنگ شرقی - اسلامی نیز می تواند دلیلی مشابه و عذری موجه به دست منتقدی چون نیچه بدهد تا او رأی به وجود نیست انگاری در این فرهنگ دهد یا نه؟ چرا که مایلم عناصر پنهان در فرهنگ اسلامی - شرقی را نیز از این طریق پیگیری کنیم.

۲- در جست و جوی نیست انگاری غربی

نخست به بحث درباره این موضوع می پردازیم که چه عواملی در فرهنگ مغرب زمین نیچه را به کاشش در مضمون نیست انگاری کشاند؟ برای پاسخ به این پرسش باید دانست که نیچه تحت لوای نیست انگاری چه فهم می کند.

به باور نیچه، نیست انگاری مفهومی است «دو پهلو». اول نیست انگازی به معنای قدرت روح که نیچه آن را «نیست انگاری فعال» می نامد. دوم نیست انگاری به معنای سقوط و زوال قدرت

روح که نیچه نام «نیست انگاری منفعل» بر آن می نهد. «نیست انگاری فعال»، پایه بیانی دقیقتر، نیست انگاری توانمند، به سنت بنیادی هدفهایی که تاکنون اعتبار داشته اند، پی می برد و با کشف بی هدفی و بیهودگی مطلق برترین ارزشها، یعنی با بر ملا کردن بی ارزشی و پوچی آنها، بطلانشان را اعلام می کند.^۱ «نیست انگاری منفعل» که نماد ضعف و نیز فرسودگی قوه تفکر و پوسیدگی و فساد است، در تقابل با «نیست انگاری فعال» قرار دارد. «نیست انگاری منفعل»، یا نیست انگاری ناتوان، از فقدان قوه خلاقه و از تباهی آنچه معنای حیات و ارزشهای واقعی زندگی را تشکیل می دهد، ناشی می شود. «بی هدفی فی نفسه، پایه و اساس اعتقادی «نیست انگاری منفعل» است.^۲ به این ترتیب، «نیست انگاری فعال» افشاگر و بر ملاکننده «نیست انگاری منفعل» است و «نیست انگاری منفعل» برآمدن «نیست انگاری فعال» را تدارک می بیند. «نیست انگاری منفعل» به گذشته فرهنگ مغرب زمین تعلق دارد؛ در حالی که «نیست انگاری فعال» و چیرگی آن بر «نیست انگاری منفعل»، مشخصه بارز عصر حاضر و معرف آینده تمدن غربی است.^۳

حال این پرسش اساسی پیشی می آید که وقتی نیچه از «نیست انگاری منفعل» سخن می گوید، منظورش دقیقاً چیست؟ ویژگیهای اساسی و خصوصیات ذاتی نیست انگاری ناتوان در فرهنگ غرب کدام است؟

نیچه به طور مشخص، اساس تصور متافیزیکی افلاطونی و باور دینی مسیحایی را در نظر دارد و نگاهش بویژه به اصول اعتقادی در این دو پنداشت است که به وجود جهان حقیقی و ابدی دیگری جز جهان ما باور دارد؛ جهانی که متغیر و متحول نمی شود؛ جهانی که نه آغاز دارد و نه انجام؛ جهانی که فراتر از جهان گذرا و دروغین ماست و در تقابل با آن قرار دارد. به باور افلاطون و نیز بر پایه اعتقادات مسیحی، در حقیقت جهانی با چنین خصوصیات، جهان واقعی است که خدا به عنوان حقیقت معین در رأس آن قرار گرفته است؛ خدایی اخلاقی که ارزشهای اخلاقی متناسب با این جهان را تعیین می کند. از سوی دیگر اما، باور افلاطونی و ایمان مسیحایی جهانی را که مادر آن زندگی می کنیم و برای ما ملموس و محسوس است، جهانی خیالی و ساختگی، غیر واقعی و دروغین، جهانی بد و زشت می پندارد.^۴ نیچه این باور و طرز تفکر را به مبارزه می طلبد^۵ و تأکید دارد که از میان برداشتن این «جهان واقعی» از اهمیت بسیار برخوردار است. نیچه، این اندیشمند صریح و صادق، هر راه پنهان و هر طریق انحرافی را که به عقب ماندگی و الوهیت کاذب منتهی شود، بر نمی تابد. زندگی و اندیشه او در «بی اعتقادی و نابوری به جهان متافیزیکی» می گذرد.^۶ برای او چنین جهان واقعی و چنین حقیقتی وجود ندارد. «همین به اصطلاح جهان خیالی و ساختگی، تنها جهانی است که وجود دارد. آن جهان که به جهان واقعی معروف شده، دروغی بیش نیست.»^۷ آری آن جهان به اصطلاح واقعی، نفی واقعیت است و نیستی و پوچی. تنها واقعیت موجود، واقعیت شدن است. باور افلاطونی این واقعیت را نادیده می گیرد و همواره «به هیچی و پوچی متوسل می شود و از لا وجود، خدا و حقیقت می سازد.»^۸ این نفی مضاعف، یعنی بی اعتقادی به واقعیت و اعتقاد به لا وجود، آری این «نیست انگاری منفعل»، یکی از پایه های اصلی فرهنگ مغرب زمین را تشکیل می دهد و منشأ معنا و مقصد و مقصود زندگی و نیز ارزشهایی است که فرهنگ

غرب بر آنها بنیاد شده و انسان غربی همیشه با آن مواجه بوده و هنوز هم با آن دست به گریبان است.

نیچه معتقد است مسیحیت با افزودن عناصر نیست‌انگاران به این باور نیست‌انگاران، در بازسازی و گسترش آن کوشید. بر اساس اعتقاد دینی مسیحایی، رنج و عذاب و مصیبت، گناهکاری و آلودگی به گناه، خصایص اصلی وجود آدمی را شکل می‌دهند. بعد هم خداوند برای آمرزش گناهان بندگان، پسر خود را به عنوان ناجی و مسیح به میان آنان می‌فرستد و او را قربانی می‌کند؛ لا وجودی فراتر از لا وجودی دیگر. «در مسیحیت، نه اخلاق و نه دین، هیچ یک نقطه تماسی با واقعیت ندارند.»^{۱۱} اعتقاد نیچه بر آن است که در گسترش و بازسازی چنین جهان نیست‌انگاران، همه متکلمان و فیلسوفان مسیحی سهم بوده‌اند؛ حال خواه نامشان پاپ اعظم یا مارتین لوتر باشد و خواه آنان را کانت یا هگل و جز اینها بنامند.^{۱۲} «نیست‌انگاری فعال» افشاگر یک چنین نیست‌انگاری منفعل است که در تضاد با حیات قرار دارد. تنها از طریق تحقق یافتن نیست‌انگاری فعال و فقط از طریق کمال‌یابی آن است که می‌توان بر نیست‌انگاری منفعل چیره شد. من سازنده و خواهنده و شونده، تنهامعیاری است که قادر است هدفهایی نو و ارزشهایی جدید بیافریند.^{۱۳} در این میان اما روشن نیست که وظیفه انجام این امر را انسان آتی، آبر انسان و یا خود نیچه به عهده می‌گیرد. آنچه تعیین‌کننده است، پایه و اساس و ملاک و معیار این ارزش‌گذاری است که همانا حیات اینجهانی است، یعنی تنها واقعیت بی‌چون و چرایی که وجود دارد.

در واقع، حیات، حیات و هستی اینجهانی انسان، همچون اصلی مطلق و مسلم در کانون فلسفه نیچه قرار دارد. بر این اساس، و تنها بر این اساس است که «درستی» و «نادرستی» امور معین و مشخص می‌شود. هر آنچه این اصل را نقض کند، برای نیچه حکم فریب و دروغ دارد. از این رو پیداست که بنیاد حملات نیچه به مکتب افلاطون و نیز انتقاد کوبنده او به آیین مسیحیت، که او آن را «مکتب افلاطون برای توده‌های مردم» می‌خواند، بر این اصل

استوار است. «مبارزه علیه افلاطون (یا روش‌تر بگوییم تا عامه «مردم» هم بفهمند) آری مبارزه علیه فشار هزار ساله مسیحی - کلیسایی (چرا که مسیحیت همانا مکتب افلاطون است برای عامه مردم)، شور و هیجان معنوی عظیمی در اروپا پدید آورده که تاکنون بر روی زمین مانند نداشته است.»^{۱۴} نیچه در جای دیگر به صراحت می‌گوید: «چه کسی مسیحیت را نفی می‌کند؟ اصولاً «جهان» به چه معناست؟ جهان به این معناست که آدمی سرباز است، داور است، میهن پرست است. به این معناست که آدمی از خود دفاع می‌کند، حرمت و عزت نفس خود را نگاه می‌دارد، خواهان برتری است، غرور دارد و بزرگ‌منشی. امروز هر عملی که در هر لحظه‌ای صورت می‌پذیرد، هر غریزه‌ای، هر احترامی که جنبه عملی به خود می‌گیرد، ضد مسیحی است.»^{۱۵} به بیانی دیگر: «مسیحیت وقتی که به مکتب افلاطون برای توده‌های مردم تبدیل شد، مذهبی است نیست‌انگاران.»^{۱۶} «آری، نیست‌انگار و مسیحی هم قافیه‌اند، و نه تنها هم قافیه که برازنده‌همند.»^{۱۷}

۳- نگرش مثبت نیچه به اسلام و پیامبر اسلام

بحث ما تا اینجا درباره مضمون نیست‌انگاری غربی بود که نیچه را به کشف و افشای مفهوم نیست‌انگاری در فرهنگ مغرب‌زمین کشاند. اما پرسش اصلی ما این است که آیا در حوزه تمدن شرقی - اسلامی نیز، که هم منشأ یونانی و هم منشأ سامی دارد، عناصر پنهانی یافت می‌شود که بهانه به دست منتقدی چون نیچه دهد تا او حکم به وجود نیست‌انگاری در این حوزه فرهنگی هم بدهد؟ مسلماً با مطالعه و بررسی عقاید ضد مسیحی و الحادی نیچه، به این نتیجه می‌رسیم که او هیچ‌گونه خدایی را نمی‌پذیرد. برای او هر آنچه از منظور و مقصود و معنای زندگی ملموس و واقعی فراتر رود، مردود است؛ حال خواه خاستگاه بودایی یا منشأ یهودی و یا اسلامی داشته باشد. اما این مسأله در اینجا مورد نظر ما نیست، بلکه مهم این است که عناصری را در فرهنگ شرقی - اسلامی مطالعه و بررسی کنیم که به توصیف نیچه در طول بیش از دو هزار سال بر کل فرهنگ مشرق زمین و کل اندیشه و دریافت غرب اثر گذاشته و آن را زیر سلطه





خود داشته است.

دوران ساز و تشنه تحرک و تحول بخواند و قرآن را کتابی بنامد که به حیات «آری» می گوید؟ پاسخ نیچه چنین است: «مصلحان بزرگی چون محمد دریافته اند که چگونه عادات و آداب و خو و خواسته های انسانها را جلوه و جلال و جلای تازه ای بخشند. تلاش و رسالت آنان در این راه است و نه چیز دیگری. آنان تنها به آنچه «انسانها» می خواهند و می توانند داشته باشند، همچون چیزی والا تر می نگرند و در همه چیز، خرد و فرزانیگی و نیکبختی بیشتری از آنچه انسانها تا حال یافته اند، کشف می کنند. آنان به انسانها نشان می دهند که خویشنداری کنند و آن چنان باشند که هستند.»^{۱۱}

تعالیم اسلام و سیرت و سنت پیامبر اسلام که در تعلق خاطر به انسانهای روی زمین، حمایت از حیات، ترفیع ارزشها و تعمیق ارزشمندیها و نیز در کشف سعادت و خویشنداری و جز اینها متجلی می شود، از جمله عواملی بودند که نیچه را به این موضعگیری در قبال اسلام و پیامبر اسلام و فرهنگ اسلامی واداشت. البته نگاه نیچه به اسلام و پیامبر اسلام خالی از ایراد و انتقاد نیست؛^{۱۲} اما آنجا که او از تعالیم اسلام و یا از پیامبر اسلام انتقاد می کند، اغلب خاطر نشان می کند که «این را پیامبر اسلام از مسیحیت اقتباس کرده است.»^{۱۳} نیچه با چنین بیانی آشکارا می گوید که او آری گفتن به حیات و به این جهان را می ستاید و ارج می نهد و از نفی حیات و نفی این جهان بیزار و متنفر است. پیش از این نیز تأکید کردیم که این اصل یکی از معیارهای تعیین کننده ای است که نیچه طبق آن واکنش نشان می دهد و فلسفه زندگی او نیز تا حد زیادی بر آن استوار است. از این رو مانیز در بررسی خود، نظرم را صرفاً به این معیار و نیز به توصیف و تصویر روشنی که نیچه بر مبنای این معیار از فرهنگهای غرب و شرق به دست می دهد، معطوف خواهیم کرد؛ یعنی آنجا که او صریحاً اعلام می کند که برخلاف آموزه های غربی - مسیحی، انگیزه های اصلی نیست انگاری را در تعالیم پیامبر اسلام نمی توان یافت.

حال زمان آن رسیده است که ما اسلام را - صرف نظر از حقانیت یا عدم حقانیت آن - به مثابه دینی که به زندگی آری می گوید و نگرشی مثبت به جهان دارد و به عنوان عاملی فرهنگ زا و

ما برای پاسخگویی به این پرسش از هرگونه گمانه زنی پرهیز می کنیم و مستقیماً به آرای نیچه رجوع می کنیم و با کمال تعجب می بینیم که او به طور مشخص به پرسش ما پاسخ گفته است. نیچه در راستای نفی مسیحیت به عنوان مذهبی نیست انگارانه که حیات را نابود می کند و علم و فرهنگ را به تباهی می کشاند، چنین می نویسد: «مسیحیت ما را از ثمرات تمدن عهد باستان و بعدها از دستاوردهای تمدن اسلامی محروم کرد. فرهنگ و تمدن اسلامی در دوران حکمرانان مسلمان در اندلس که در اساس با ما خویشاوندتر از یونان و روم است و در معنا و مفهوم و ذوق و سلیقه، گویاتر از آنهاست، لگدمال شد (این بدانند که زیر پای چه کسانی). چرا این تمدن لگدمال شد؟ برای آنکه اصالت داشت، برای آنکه پیدایش خود را مدیون غرایز مردانه بود، برای آنکه به زندگی آری می گفت...»^{۱۴}

«آری گفتن به زندگی»، چیزی بود که نیچه آن را در مسیحیت نیست انگارانه نمی یابد و در اسلام به آن دست می یابد و به حد کافی نیز از آن تعریف و تمجید می کند. او پیامبر اسلام را در کنار اسکندر مقدونی و قیصر روم و ناپلئون، یکی از چهار «تشنه جنبش و جوشش در همه دورانها» می خواند.^{۱۵} نیچه مسیحیت و اسلام را بر مبنای عناصر فرهنگ ساز و فرهنگ پذیرشان با هم مقایسه می کند و در این مقایسه درباره مسیحیت می گوید: «دینی سامی، نفی کننده حیات، مظهر طبقه مغلوب و فرودست و متجلی در انجیل عهد جدید». و درباره اسلام می گوید: «دینی سامی، دینی که به زندگی آری می گوید، مظهر طبقه غالب و فرادست و متجلی در قرآن که به انجیل عهد عتیق در کهنترین بخشهایش می ماند.» و در ادامه می گوید: «اسلام دینی برای مردان؛ با بیزاراری عمیق نسبت به احساساتی گری و ریاکاری نهفته در مسیحیت. و مسیحیت دینی زنانه...»^{۱۶}

حال این پرسش پیش می آید که چه عللی باعث شد که نیچه، پیامبر اسلام را به عنوان شخصیتی که نگرشی مثبت به این جهان دارد مورد تأیید قرار دهد و تعالیم او را به رخ مسیحیان بکشد؟ چه عواملی موجب شد که او پیامبر اسلام را یکی از شخصیتهای

فرهنگ ساز، تجزیه و تحلیل کنیم و به بررسی دریافت پیامبر اسلام به این جنبه از تعالیم اسلام، یعنی نگرش مثبت اسلام به جهان و همچنین به این نکته اساسی بپردازیم که اگر این نگرش توسعه می‌یافت، در چه مقیاسی به فرهنگ شرقی - اسلامی چهره و ویژگی دیگری می‌توانست ببخشد.

۴- دریافت پیامبر از تعالیم اسلام

قدر مسلم اینکه پیامبر اسلام اعتقاد خود را به یهودیت و مسیحیت آشکارا ابراز می‌دارد و خود را ادامه دهنده سنت و تعالیم این ادیان می‌داند.^{۳۳} با این همه، در تعالیم خود عملاً در مواردی از اصول عقاید یهودیت و مسیحیت فراتر می‌رود و در واقع به اصلاح و جرح و تعدیل آنها می‌پردازد. مبنای اصلاحات او بر دو اصل اساسی استوار بود که در واقع مکمل یکدیگرند و هسته اصلی تعالیم اسلام را تشکیل می‌دهند: از یک سو یکتاپرستی مطلق که مضمون و محتوای اصلی ایمان دینی اسلام را تشکیل می‌دهد و از سوی دیگر نگرش مثبت به جهان به عنوان اصل و مبنای حیات. حفاظت از این دو اصل بر اساس پیوند متناسب و موزون آنها، از ویژگیهای برجسته تعالیم اسلام است. پایبندی به این دو اصل بسیاری از اعتراضها و ایرادها علیه یهودیت و مسیحیت را - و پیش از همه ایرادهای نیچه به مسیحیت را - در مورد اسلام بی‌پایه و اساس می‌کند.

منظورمان را دقیقتر بیان کنیم:

بینش و پنداشت مسیحی - افلاطونی، که به نظر نیچه پایه‌های متافیزیکی تعالیم مسیحیت را تشکیل می‌دهد و او نیز در تأملات فلسفی خود درباره نیست‌انگاری آن را هدف قرار داده است، در تعالیم پیامبر اسلام مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. پیامبر اسلام تعبیر مسیحی - افلاطونی نظریه دو جهان را نمی‌پذیرد. به بیان دیگر، برای پیامبر قلمروی الهی، به معنای قلمرو حقیقی و واقعی که در برابر جهان غیرواقعی و در مقابل جهان ظاهر قرار گرفته است، وجود ندارد. این بدان معناست که در درون کائنات و جهان هستی و نیز بیرون و جدا از آن، جهانی قائم به ذات که قلمرو الهی تلقی شود و به عنوان جهان واقعی خوانده شود، یافت نمی‌شود. (یعنی همان اصلی که اساس نقد نیچه را تشکیل می‌دهد). قرآن در اینکه رب و ربانیت، ماهیتاً یا جهان ما متفاوت است، تردیدی روا نمی‌دارد؛ بی‌آنکه به واقعیت جهان ماشک کند. (اصلی که برای نیچه نیز حایز اهمیت بسیار است). پیامبر اسلام جدایی و انفصال میان بود و نمود، میان بودن و شدن را باور ندارد. شدن همان بودن است. آنچه مهر «جهان نمود» خورده است به همان اندازه واقعی است که «جهان بود». پیامبر، طبیعت و نیز جهانی که نیچه آن را برآستی جهان واقعی می‌خواند، مردود نمی‌شناسد. لذا تعالیم او در این زمینه بهانه‌ای به دست کسی نمی‌دهد تا به آن مهر نیست‌انگاری زند. به عکس، درست همین نگرش مثبت پیامبر اسلام نسبت به جهان و طبیعت و انسان است که او را به سوی اعتقاد راسخ به وحدانیت خدای کشانده ولی خدایی که حوزه عمل و اثرش عمیقاً با جهان ما وابسته است. در این وابستگی و اتصال است که مبادی فلسفه حیات پیامبر، یعنی نگرش مثبت او به زندگی، در مفهوم «الله» انعکاس می‌یابد. «الله» دارای تمام آن خصوصیات است که برای قدرتی زنده و پویا و همواره فعال ضروری است. نتیجه‌ای که به طور منطقی از این بحث حاصل

می‌شود این است که قدرت ذاتی و با طبیعت در هم آمیخته الهی، به حیات انسان معنا و محتوایی مثبت و مطلوب می‌بخشد. خدای پیامبر در عمل خدایی بی‌همتا است که نه همانند خدای فیلسوفان در حکم مولفه و یا لازمه نظامی فکری است و نه چون خدای این دین و آن دین در خدمت منتهی و یا نژادی مشخص قرار دارد. خدای پیامبر اسلام طریق حق را در روی آوردن به مکتبی مشخص و دینی معین و یا در توسل جستن به فردی خاص محدود نمی‌کند. «او» خدای محمد، و رای زمان است و از این رو پیوند و ارتباط انسان نیز با او فارغ از زمانمندی است. او خالق زمان است و نیز آنچه زمانمند و فانی و گذراست. اما آنچه فانی و گذراست، ناگزیر نماد و نمود و مجاز نیست؛ بلکه به اندازه آنچه باقی و جاودانی است، به واقعیت و دنیای واقع تعلق دارد.

البته در این تردیدی نیست که خدانشناسی نیچه با تصورات اعتقادی اسلام نمی‌تواند سازگاری داشته باشد. معهدا خدانشناسی پیامبر اسلام عذر موجه و بهانه‌ای به دست نظریه نیست‌انگاری، که بنیادش بر نفی واقعیت استوار است، نمی‌دهد. بلکه درست به عکس، خدانشناسی پیامبر، قرن‌ها پیش از نیچه، بی‌اعتباری آن دسته از عناصر تعیین‌کننده از تعالیم مسیحی را که می‌شناخت، اعلام کرد. البته این امر - برخلاف استنباط نیچه - تنها به برخی از تعالیم مسیحی محدود می‌شود و تمام آیین مسیحیت را دربر نمی‌گیرد. نیچه بعدها درست‌ترش با خدانشناسی و تعالیم مسیحی، رأی به رد و طرد این عناصر نیست‌انگارانه داد؛ از آن جمله، گناهکاری جبلی بشر، قدیه عیسی مسیح پسر خدا برای شفاعت گناهان بشر و نیز رستگاری منتج از آن. پیامبر اسلام پسر داشتن خدا را دروغ (لا فک) می‌خواند و در مورد عیسی مسیح نیز آن را از ابداعات مسیحیان می‌داند.^{۳۴} او همچنین تصلیب عیسی مسیح را، که اساس مسیح‌شناسی و نیز بسیاری از ایرادات و اعتراضات نیچه به مسیحیت به آن وابسته است، نمی‌پذیرد و آن را فرض و گمان نادرستی می‌خواند.^{۳۵} به این ترتیب خدانشناسی پیامبر و نظریه نیست‌انگاری نیچه خدانشناس، مخرج مشترکی می‌یابند که مبنای آن نقد مشترک آنان از تعالیم دین مسیحی است؛ واقعیتی که هم برای پیامبر اسلام و هم برای نیچه، در رابطه با نگرش مثبت آنان به حیات و ذات انسان به وجود آمده است. به باور پیامبر، انسان در اساس پاک و منزّه است^{۳۶} و در وجودش نقصی به معنای عنصر منفی (برای مثال هبوط آدم و حوا از بهشت) نمودار نیست که برای رفع آن به قبول نجات و پذیرش نجات‌دهنده‌ای نیاز داشته باشد؛ یعنی توسل جستن به پدیده‌هایی که نیچه آنها را خیالی و موهوم می‌داند.

از این منظر، تعالیم پیامبر اسلام نه در بنیادهای متافیزیکی اش و نه در شیوه‌ای که برای زندگی ارائه می‌کند، دلیل کافی در اختیار نظریه نیست‌انگاری نیچه قرار نمی‌دهد. با این همه، پدیده‌هایی در تعالیم اسلام یافته می‌شوند که بر اساس نظریه نیچه، در شمار مفاهیم خیالی محسوب می‌شوند ولی پیامبر به رغم طرز تفکر واقع‌بینانه‌اش آنها را می‌پذیرد؛ مفاهیمی چون «گناه»، «جزا»، «توبه»، «موهبت»، «آخرت» و جز اینها.^{۳۸} حال این پرسش پیش می‌آید که آیا این مفاهیم، در حوزه‌ای متأثر از فرهنگ و شیوه زندگی اسلامی، می‌توانند زمینه‌ای مساعد برای رشد و نمو نیست‌انگاری پدید آورند؟ در پاسخ باید گفت که این پدیده‌ها در محدوده نظامی فکری و



سامانه‌ای زیستی که نگرشی منفی به واقعیت دارد، می‌تواند موجب گرایش ذهنی به سوی نیست‌انگاری شود. اما در درون دستگاهی فکری و شیوه‌ای از زندگی که به جهان با دید مثبت می‌نگرد محتمل نیست؛ چرا که در حالت اخیر این پدیده‌ها نیز متناسب با شرایط، جرح و تعدیل می‌شوند، تغییر وظیفه می‌دهند و کارکردشان دیگرگونه می‌گردد. برای مثال «هرگ» به باور پیامبر اسلام به معنای پایان زندگی نیست، بلکه به معنای مرحله گذار به شیوه دیگری از زندگی است. به بیانی دیگر، آخرت، آخر حیات نیست، بلکه ادامه حیات جسم و جان است.^{۱۳} پاداش اخروی در ستکاری نیز به معنای منزل دادن به روح در ستکار در ملکوتی نامعلوم نیست، بلکه به معنای زندگی در بهشتی است با تمام شادبها و لذتهای قابل تصویری که انسان از زندگی دنیوی خود می‌شناسد. در واقع زندگی اینجهانی و اهمیت حیات دنیوی، تعیین‌کننده ملاک و معیار مفاهیمی است که پیشتر بر شمردیم.^{۱۴} بنابراین، محرومیت انسان خطا کار از برخورداری از چنین حیاتی در تداوم زندگی، مرحله نخست از مجازاتی است که برای او در نظر گرفته شده است. ویژگی انواع دیگر مجازاتهای آنجهانی نیز که برای خطا کاران تعیین شده، چنین است که همواره با اصل لغو و محو و زوال خواسته‌هایی همراه است که انسان آنها را در زندگی اینجهانی اش می‌شناسد و برای دسترسی به آنها تلاش و کوشش می‌کند. به این ترتیب تمام مفاهیمی که نیچه آنها را پوچ می‌خواند و علیه آنها به مبارزه برخاسته است، معنا و محتوای مثبت به خود می‌گیرند. البته بدیهی است که از خدانشناسی چون نیچه نمی‌توان انتظار داشت خدانشناسی پیامبر اسلام را کاملاً موجه و مفاهیم وابسته به آن را کاملاً معتبر ارزیابی کند. بگذریم که منظور ما در این تجزیه و تحلیل نفی یا اثبات این امر نیست، بلکه فقط می‌خواهیم نشان دهیم که تعالیم پیامبر اسلام - برخلاف آنچه از نوع غربی تعالیم مسیحی می‌توان استنباط کرد - چه در بنیاد متافیزیکی اش، چه در اصول اساسی اش و چه در پیامدهای منطقی اش، عذر موجهی در اختیار نیست انگاری قرار نمی‌دهد.

از بررسی‌هایی که تا اینجا انجام دادیم به نتیجه‌ای دو پهلو دست می‌یابیم:

۱- در پاسخ به پرسشی که در آغاز این گفتار مطرح کردیم، می‌توان گفت که فرهنگ شرقی - اسلامی در نگرشش، در اصول و موازین عملی و نظری اش و نیز در روش و رفتار و در خصلت طبیعی اش، نمی‌تواند به نیست‌انگاری غربی و یا چیزی شبیه به آن منتهی شود.

۲- از سوی دیگر با توجه به مقصد و منظور اصلی ما از گفتار حاضر که همانا بررسی مسأله چگونگی گفت‌وگوی فرهنگهاست، به این نتیجه رسیدیم که نقد تیزبینانه نیچه از فرهنگ مغرب زمین، شماری از ارکان اصلی و عناصر فرهنگ زار را در تمدن مغرب زمین برای ما آشکار کرد که بی‌توجهی به آنها در فرایند گفت‌وگوی فرهنگها - و مهمتر از آن - بی‌اعتنایی به آنها در گزینش و پذیرش اجتناب ناپذیر

عناصر فرهنگی غرب، تبعات جبران ناپذیری برای کشورهای اسلامی در پی خواهد داشت.

آنچه اما در این میان از اهمیتی ویژه برخوردار است، آگاهی و شناخت از آن دسته از عناصر بنیادی در طرز تفکر و شیوه حیات مسیحی و اسلامی است که تاکنون به طور دقیق و روشن از هم تفکیک نشده‌اند؛ عناصری که هر یک زمینه شکل‌گیری فرهنگهای مستقلی را پدید آوردند که سرچشمه آنها دین سامی و جهان اندیشه‌های یونانی بوده است. منظورمان در اینجا خودآگاهی از عوامل عینی و واقعیت‌های تاریخی است که برای ما امکان تازه‌ای را فراهم می‌کند تا بینش بنیادی اسلام را از منشی که بعدها بر اثر آمیختگی با یهودیت و مسیحیت و دیگر ادیان و تمدنها و فرهنگها به خود گرفت، بازشناسیم. این خودآگاهی موجب می‌شود که ما در راه نوسازی و تجدیدنمای فرهنگ شرقی، به ملاک و معیارهای روشنی به منظور تبیین و ارزیابی پدیده‌های فرهنگی دست یابیم که در واقع تصمیم‌گیری در مورد مسائل اساسی نیز می‌باید بر مبنای آنها استوار شود.

این بحث را با توضیحات بیشتری پیرامون پدیده‌ای تاریخی در اسلام ادامه می‌دهیم: پیش از این دیدیم که وقتی با معیارهای نقدنیچه، پایه‌های اصلی فرهنگهای غرب و شرق را با هم مقایسه کنیم، دو اصل اساسی از تعالیم پیامبر اسلام، برخلاف تعالیم مسیحی - افلاطونی، خود را به گونه‌ای برجسته نشان می‌دهند. این دو اصل که در واقع مکمل یکدیگرند، یکی شیوه حیات و دیگری طرز بینش و نگرش به جهان است. یکی از نتایج بلاواسطه این اصول که در سیرت و سنت پیامبر نیز آشکار می‌شود، مخالفت صریح و مبارزه جدی با هر نوع کیش شخصیت و رهبرسازی و رهبرپرستی است، چرا که کیش شخصیت و رهبرپرستی خلوص روحانی و قداست یکتاپرستی را که اصل الباب اصول عقاید اسلام است، خدشه دار می‌کند و آزادی و استقلال افراد را از آنان می‌گیرد و انسانها را وابسته می‌کند. اما هنوز چیزی از رحلت پیامبر اسلام نگذشته بود که بر اثر ارتباط با ادیان و فرهنگها و تمدنهای دیگر و تأثیر متقابل آنها، گرایش به کیش شخصیت و رهبرسازی در جهان اسلام رواج یافت و به تدریج و به طور منظم در ساختار تعالیم اسلام نیز ریشه دوانید. کیش شخصیت در تمام فرق اسلامی شیوع پیدا کرد و دامنه آن به تصوف و به گرایشهای گوناگون، اعم از سنی و شیعی و نیز تشنگان قدرت و

17- Ibid. VIII 307.

کتاب نیچه به هم قافیه بودن واژه‌های آلمانی " Nihilist und Christ " است. (م)

18- Ibid. VIII 307.

19- Ibid. IV 358.

20- Ibid. XV 253.

21- Ibid. XII 102.

22- Ibid. X 395.

23- Ibid. XV 252.

۱۷... از سوی دیگر اسلام از مسیحیت آموخت که از «آخرت» به عنوان ابزاری به منظور ترساندن انسانها از مجازات استفاده کند.

۲۴... «ما تورات را که در آن هدایت و روشنایی است، نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم فرمان بودند بنابر آن برای یهود حکم کردند... و از پی آن پیامبران، عیسی پسر مریم را فرستادیم که تصدیق‌کننده توراتی بود که پیش از او فرستاده بودیم و انجیل را که تصدیق‌کننده تورات پیش از او بود به او دادیم که در آن هدایت و روشنایی بود و برای پرهیزکاران هدایت و موعظمائی... و این کتاب را به راستی بر تو نازل کردیم که تصدیق‌کننده و حاکم بر کتابهایی است که پیش از آن بوده است.» قرآن، المائده، آیات ۴۴ و ۴۶ و ۴۸، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران ۱۳۴۷.

۲۵... «یهود گفتند که عزیر پسر خداست، و نصاری گفتند که عیسی پسر خداست. این سخن که می‌گویند همانند گفتار کسانی است که پیش از این کافر بودند. خدا بکشدشان، به کجا باز می‌گردند؟ جیبرها و راهبان خویش و مسیح پسر مریم را به جای الله به خدایی گرفتند و حال آنکه مأمور بودند که تنها یک خدا را بپرستند، که هیچ خدایی جز او نیست. منزه است از آنچه شریکش می‌سازند.» قرآن، التوبه، آیات ۳۱ و ۳۲، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

۲۶... «گفتند ما مسیح پسر مریم را کشتیم. و حال آنکه آنان مسیح را نکشتند و بر دار نکردند، بلکه امر بر ایشان مشنبه شد. هر آینه آنان که درباره او اختلاف می‌کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند بلکه خدا او را به نزد خود فرا برد، که خدا پیروزمند و حکیم است.» قرآن، النساء، آیات ۱۵۷ و ۱۵۸، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

۲۷- قرآن، الروم، آیه ۳۰.

28- Nietzsche's Werke. Leipzig 1901. VIII 231.

۲۹- در قرآن آیات بسیاری در توصیف حیات آنجهانی - چه در بهشت و چه در دوزخ - وجود دارد. با این همه مبحث «رستاخیز جسمانی» یکی از دشوارترین مسائل در الهیات اسلامی است. این آیات اشاره‌ای به این مسأله دارد: «آیا آدمی که اکنون خصمی آشکار است، نمی‌داند که او را از نطفه‌ای آفریده‌ایم؟ در حالی که آفرینش خود را از یاد برده است، برای ما مثل می‌زند که چه کسی استخوانهای پوسیده را زنده می‌کند؟ بگو: کسی آنها را زنده می‌کند که در آغاز بیافریده است، و او بهر آفرینشی داناست.» قرآن، یس، آیات ۷۷ و ۷۸ و ۷۹، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

۳۰- البته این سخن نباید چنین تعبیر و تفسیر شود که اهمیت زندگی اینجهانی در تعالیم پیامبر اسلام محدود به ارزشهای مادی است. «... عشق به امیال نفسانی و دوست داشتن زنان و فرزندان و همیانهای زر و سیم و... همه اینها متاع زندگی اینجهانی است، در حالی که بازگشتگاه (جای بازگشت) خوب نزد خداست. بگو: آیا شما را به چیزهایی بهتر از اینها آگاه کنم؟ برای آنان که پرهیزکاری پیشه کنند، در نزد پروردگارشان بهشتی است که نهرها در آن روان است. اینان با زنان پاکیزه، در عین خشنودی خدا، جاودانه در آنجا خواهند بود...» قرآن، آل عمران، آیات ۱۴ و ۱۵، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

مراجع شیعه و خاندانهای مختلف حکمرانان مسلمان کشیده شد. این امر موجب بروز اختلافها و برخوردهای خصمانه میان فرق مختلف گردید و گاه حتی به ستیز میان گرایشهای گوناگون در یک فرقه منجر گشت. به هر حال، تفرقه و اختلاف میان فرق و گرایشهای گوناگون بالا گرفت و در اثر این جدلها و جدالها، فرقه‌های کوچک و کوچکتري به وجود آمدند و سبب پیدایش پدیده‌های مذهبی و فرهنگی بیشماری شدند که با گذشت زمان، دیگر نه مبدأ و منشأ آنها معلوم بودند و نه فلسفه وجودی آنها، و به علت ناپیدایی خاستگاه و نیز نقصان و کمبودهایشان، مشکلات فرهنگی بسیاری ایجاد کردند.

با توجه به آنچه در این گفتار آمد، به جرأت می‌توان گفت که اگر امروز نکوشیم تا با کمک تجزیه و تحلیل و بررسی و پژوهشهایی مشابه آنچه در اینجا نمونه‌ای از آن را ارائه دادیم، منشأ و محتوای مشکلات فرهنگی عظیم خود را کشف و آشکار کنیم، و اگر به موقع باتدوین و تدقیق اصولی روشن، خود را برای گفت و گویی هشیارانه و داد و ستد فرهنگی آگاهانه‌ای با تمدنها و فرهنگهای دیگر آماده نکنیم، بی‌تردید این مشکلات سبب ترک و تلاشی هویت ما خواهند شد.

یادداشتها

• عنوان اصلی مقاله به زبان آلمانی چنین است:

Könnte die islamisch-morgenlandische Kultur zu einem dem abendlandischen Nihilismus ähnelnden Nihilismus Führen?

«نیست‌انگاری» معادلی است که در این مقاله همه جا به جای مفهوم " Nihilismus " نشسته است. (م)

1- Nietzsche's Werke. Leipzig 1901. XV 156.

2- Ibid. 145.

«معنای نیست‌انگاری چیست؟ نیست‌انگاری به معنای ابطال برترین ارزشهاست، به معنای بی‌هدفی است و نداشتن پاسخی برای «چرا؟»»

3- Ibid XV 158.

4- Ibid. XV 137.

5- Ibid XVI 70, V275, XVI 365, XVI 74.

6- Ibid. VIII 224.

7- Ibid. XVI 79.

8- Ibid. XV 150.

9- Ibid.

10- Nietzsche's Werke. Leipzig 1901. XV 489.

11- Ibid. VIII 231.

12- Ibid. VIII 284.

13- Ibid. VI 43.

14- Ibid. VII 5.

15- Ibid. VIII 265.

16- Ibid. XV 258.